

خلاصه درس:

برگه جلسه

صفحه 129 و 130

شرطیت عقل و رشد؛ نه مانعیت جنون

از ساختار و مفاد گفتگوی گذشته معلوم گردید که آن چه در صحن بحث، مطرح است، شرطیت عقل، رشد و امثال آنهاست نه مانعیت جنون و امثال آن. از این رو هر گاه شکی مصداقی یا مفهومی بود باید حکم به عدم کرد تا شرط لازم احراز گردد.

3. گزارشی کوتاه از شرایط لازم جسمی در قاضی، ذکر شده در برخی متون فقهی

گرچه - همان گونه که اشاره شد - از گفتگوی ارائه شده در اطراف شرطیت عقل - آن هم با بیانی که ملاحظه گردید - وضعیت شرعی برخی از شرایط جسمی قاضی نیز معلوم گردید، با این همه، بررسی وضعیت فقهی این شرایط و رفع برخی شبهات در مجال حاضر لازم می نماید.

شرط بینایی

اشترط بصر در قاضی به مشهور - یا اشهر - نسبت داده شده است²؛ هر چند در مبانی تکملة³ بر عدم اعتبار آن تصریح شده است. در توجیه اعتبار این شرط، گفته شده: «ان الاعمی لا تنفذ شهادته فی بعض الاحکام و القاضی تنفذ مطلقا. و افتقاره الی التمییز بین الخصوم و لا یتیسر غالباً بدونه. و منع ان شعیبا و اسحاق و یعقوب كانوا عمیاً بالکلیة. سلمنا و لکنهم معصومون...»⁴.

علم به کتابت

اشترط علم قاضی به کتابت نیز مورد اختلاف است. در مسالک اشترط را به اکثر فقها نسبت داده است.⁵ محقق عاملی در پیوند با این شرط، می فرماید: «لم اجد قائلاً بالعدم الا ما احتمله المحقق و المصنف؛ للاصل و لان النبی (ص) قاضی الكل مع فقدها فیه» [!؟] و الاصل مقطوع بالاجماع علی الظاهر و باضطراره الی الضبط مع موافقة الاحتیاط و النبی (ص) معصوم بالوحی و کان عالماً بالکتابة بعد البعثة...»⁶.

استطراد: پیامبر عظیم الشان و دانش کتابت

ظاهر گفته محقق عاملی، نفی علم پیامبر (ص) به کتابت قبل از بعثت و علم ایشان به کتابت بعد از بعثت است. این اندیشه مورد تصریح شیخ طوسی نیز واقع شده است.⁷ در این میان، شهید ثانی را داریم که نافی این دانش است حتی بعد از بعثت (والاظهر خلافه).⁸

و این در حالی است که اقتضای برخی اخبار علم پیامبر (ص) است به کتابت مطلقاً، هر چند حضرتش خطی نمی نوشت.⁹ و اگر اطلاق این اخبار پذیرفته نشود، در تاکید بر علم حضرت به کتابت بعد از بعثت هیچ قصوری ندارد. به هر روی تتبع بیشتر در نصوص دینی از قرآن و روایات و تحقیق افزون در اطراف مسأله مجالی واسع دارد.

زهد و حرص بر تقوا

در برخی متون فقهی، زهد از دنیا، توفیر بر اعمال صالح، شدت حذر از هوی، حرص بر تقوا نیز اضافه شده است.¹⁰ ذکر این شرایط در قاضی، هر چند به یک توصیه می ماند، لکن جایگاه رفیع این شأن را در نگاه فقیهان اهل بیت - علیهم السلام - می رساند. البته واضح است که نباید به اعتبار فقهی این شروط رأی مثبت داد!

ضبط، حفظ و عدم غلبه نسیان

غلبه نسیان یا حالت تساوی ذکر و نسیان نیز در کلمات برخی فقها، چون علامه حلی در القواعد به عنوان مانع ذکر شده است.¹¹ ظاهراً قید «ضبط» که در بسیاری از متون فقهی آمده است، اشاره به همین پدیده دارد؛ گر چه مثل علامه حلی در کنار اشتراط ضبط، غلبه نسیان یا حالت تساوی را به عنوان مانع آورده است و بالطبع دفاع از رفتار وی مشکل خواهد بود. مگر این که غلبه نسیان و تساوی توضیحی برای شرط ضبط باشد، در این صورت ایشان جز به شرط ضبط اشاره نکرده و در کنار آن این شرط را توضیح داده است. قهراً اشکالی بر ایشان وارد نیست. متن کلام علامه این است:

«یجب ان یکون عالماً بجمیع ما ولیه، ضابطاً محافظاً علی فعل الواجبات امیناً و لو غلب علیه النسیان او ساوی ذکره لم یجز تولیته».¹²

البته در برخی متون «ضبط» به «عدم غلبه نسیان» تفسیر شده است و حالت تساوی به حالت حفظ ملحق گردیده است.¹³ مثلاً محقق حلی در شرائع¹⁴ فرموده است: «یدخل فیه ان یکون ضابطاً فلو غلب علیه النسیان لم یجز نصبه». گاه گفته شده: اخذ قید عدالت که در قاضی مسلم انگاشته شده، ذکر قید مزبور را غیر ضرور می‌کند؛ چرا که عادل، در صورت احتمال نسیان قضاوت نمی‌کند.¹⁵ مگر این که گفته شود: گاه با وجود نسیان، علم به آن نیست پس قید عدالت کافی نیست.

1. این گزارش را در یک شماره قرار دادیم، وجه آن نیز معلوم است!

3. **مفتاح الکرامه**، ج 25، ص 28.

3. ج 1، ص 11.

4. **مفتاح الکرامه**، ج 25، ص 27.

5. **مسائلک الافهام**، ج 13، ص 329.

6. همان.

7. **المبسوط**، ج 8، ص 120.

8. **مسائلک الافهام**، ج 13، ص 329.

9. ر. ک: **علل الشرائع**، ج 1، باب 105، روایات مختلف.

10. **مفتاح الکرامه**، ج 25، ص 26.

11. ج 3، ص 421.

12. همان.

13. **مفتاح الکرامه**، ج 25، ص 25.

14. ج 4، ص 67.

15. **جواهر الکلام**، ج 40، ص 20.

مشروح درس:

درس اخلاق/ شرائط قاضی/ بینایی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الامام ابو جعفر الباقر عليه السلام: ما عبد الله بشيء افضل من عفة بطن و فرج. و قال عليه السلام: و ای جهاد افضل من عفة بطن و فرج.

ما یک نهادی داریم در دینمان به نام نهاد عفت. البته این نهاد نمی شود گفت نهاد اسلامی است و آن را اسلام آورده است. این یک نهاد عقلانی بشری انسانی است منتهی مانند بسیاری دیگر از نهادهای انسانی دیگر خیلی اسلام آن را رشد داده است. مثلاً ارزش علم، ارزش عالم یک مطلبی است که قبل از اسلام هم بوده ولی وقتی در محیط اسلام می آید اولاً یک طور دیگری می

شود به گونه ای که به قلم پژوهشگر قسم خورده می شود به نوشته اش، نوشته قسم خورده می شود یا احادیثی که در مورد عالم داریم. نکته ی دوم نه صرفاً ارزش انگاری می شود در حد بالا بلکه رنگ تقدس به آن داده می شود و بعد می آید می گوید یک لحظه عالم وقتی به پشتی اش تکیه زده است و دارد مطالعه می کند بهتر از عبادت هفتاد سال است یعنی رنگ قداست به مسأله می دهد. در مورد عفت هم همین کار را انجام داده است. وقتی این نهاد در اسلام می آید رنگ قداست پیدا می کند لکاد العفیف ان یکون ملکا من الملائکه یا این حدیث که خدا به چیزی بالاتر از عفت عبادت نشد یا کدام جهاد بالاتر از عفت بطن و فرج است؟ پس می برد بالا

کار دومی که می کند این است که به آن رنگ قداست می دهد. ما یک دفعه می گوئیم عفت برای یک جامعه ضروری است، یا برای یک انسان موفق شرط لازم است؛ این یک نگاه است اما یک مرتبه می گوئیم یک امر مقدس است، عبادت است، بالاترین عبادت است. مثلاً ازدواج؛ همه ی دنیا می گویند ازدواج یک امر ضروری است ولی اسلام فقط نمی گوید یک امر ضروری است بلکه می گوید یک امر مقدس است.

کار سومی که از مجموع روایات بیرون می آید این است که آن را توسعه داده است و آن را در ساحت هایی برده است که شاید خیل ذهن ها به آن جا نرود مثل عفت بطن عفت زبان (که در مقابلش بذی و بد دهان است) عفت اندیشه، برخی از اندیشه ها غیر عقیف است البته آمدن به ذهن یک امر غیر اختیاری است اما برخی اموری که به ذهنشان می آید را در ذهنشان نگه می دارند ولی برخی دیگر نگه نمی دارند پس انسان اگر چه نتواند خطورات ذهنی اش را کنترل کند ولی می تواند ماندگاری آن ها را مدیریت کند؛ و شاید هم ترتیب اثر دادن و ندادن هم از آثار همین مطلب باشد. حتی عفت قدرت داریم در برخی از روایات. این که کسی در قدرت عقیف باشد و از قدرتش درست و برای خدمت به خلق و به اندازه ی لازم استفاده کند می شود عقیف ولی اگر رها باشد قرآن تعبیر خیلی زیبایی دارد وقتی که در ادامه ی آیه ای که بحث عفت است (ولیستعفف الذین لا یجدون نکاحا ...) می گوید: «ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا» تعبیر می کند به کسانی که داخل حصن می روند، اگر کسی از این حصن خارج شد می شود غیر عقیف، پس نهاد عفت را داریم که قبل از این که اسلامی باشد انسانی است، عقلایی است عقلی است اما اسلام حداقل سه تصرف در آن کرده است عظمت آن را بالا برده است، رنگ قداست به آن داده است و اقسامش را زیاد کرده است.

اگر برای همه ی انسان ها مسلمان و غیر مسلمان، بزرگ و کوچک و ... عفت با این اقسام یک ضرورت است، یک ارزش است برای کسانی که شخصیت جمعی دارند مثل حاکمان، کارگزاران نظام، روحانیون، اساتید، امامان جماعت ضرورتش بیشتر است و اگر خداوند صاحبان حیاتی که عقیف باشند را دوست دارد نسبت به ما با اهمیت تر است و اگر کسانی که صاحب تعیین هستند اگر از این عفت فاصله گرفته شود قابل بخشش نیست.

خودمان را کنترل کنیم. خیلی حرف ها جالب است و می شود با رنگ عقیفانه زد ولی برخی آن را به صورت غیر عقیفانه بیان می کنند. اگر انسان می خواهد عملکردی را نقد کند، یک توصیه می خواهد بکند می تواند عقیفانه بیان کند اگر انسان عملکرد را نقد کرد می شود عقیفانه ولی اگر مستقیم خود شخص را مورد نقد قرار داد می شود غیر عقیفانه. الان جامعه نیاز به عفت دارد، عفت زبان، عفت اندیشه و ... این رفتارهایی که ما بر خا باهم داریم نه عقیفانه است و نه اسلامی. الان همین جریانی که در کشور داریم قسمتی از آن هدایت از خارج بود اما نمی توان گفت تمام این جریان معلول خارج بوده است، اگر ما جو بکاریم جو درو می کنیم و اگر گندم کاشتیم گندم درو می کنیم و نمی شود چیزهای دیگر کاشت و گندم درو کرد. در کشوری که بخش معظم نظام رسالت اولشان زدن دیگران است این نتیجه اش می شود همین، این ها باعث می شود اعتماد سلب شود از اطراف اعتماد سلب می شود. در طول تاریخ حکومت های شیعه به این آفت گرفتار شده اند و سابقه دارد که خودشان مشغول به خودزنی شده اند. به نظرم باید یک فکری کرد ...

بسم الله الرحمن الرحيم

شرائط قاضی را می خوانیم. از بلوغ رسیدیم به عقل و کمال عقل. گفتیم برخی می گویند عقل و برخی می گویند کمال عقل. ما هم پذیرفتیم و تا به حال ما چیزی خلاف مشهور بیان نکردیم منتهی تعبیری که ما داشتیم عقل متناسب با قضا بود و این را نمی

توان انکار کرد و نیاز به آیه و روایت هم ندارد.

کمال عقل که داشتیم، معمولاً فقها وقتی می گویند کمال عقل منظورشان همان عقل است و این اضافه اضافه ی بیانیه است نه لامیه. یعنی کمالی که بیان باشد از عقل لذا برخی می گویند الکمال بالبلوغ و العقل. و خیلی از علما بعد از کمال عقل می فرمایند فیخرج المجنون.

ما گفتیم در قاضی عقل شرط است اما عقل متناسب با قضا و حتی ممکن است پرونده ها دسته بندی شوند و قاضی ها دسته بندی شوند و این کار خوبی است و در تمام دنیا هم مرسوم است در کشور ما هم هست.

شرط سوم: بینایی

یک از شرائطی که گفته اند این است که قاضی باید بینا باشد و کور نباشد.

موقعیت فقهی: مشهور ولی برخی گفته اند نگوید مشهور بلکه بگوید اشهر (اشهر پایین تر از مشهور است) قائل به این شرط هستند البته اتفاقی هم نیست مثلاً آقای خویی فرمود لازم نیست و قاضی می تواند کور باشد.

دلایل نافی:

چند دلیل برای عدم شرطیت این شرط بیان شده است:

اول این که دلیلی بر اعتبارش نداریم.

دوم برخی از پیامبران نابینا بوده اند ولی قاضی هم بوده اند مانند جناب اسحاق، یعقوب و شعیب از پیامبرانی بوده اند که با این که نابینا بوده اند قضاوت هم کرده اند.

دلایل مثبتین:

اول انسان نابینا در مواردی شهادتش قبول نیست پس چطور کسی که شهادتش قبول نیست قضاوتش قبول باشد؟

دوم قاضی نیاز است تشخیص بدهد خصم را و گاهی با دیدن تشخیص می دهد که حق با چه کسی است، دلیل آن ها را هم جواب داده اند و گفته اند ما دلیلی بر کور بودن حضرت شعیب و اسحاق نداریم و حضرت یعقوب هم که در مقاطعی نابینا بود معلوم نیست که در آن مقاطع قضاوت کرده باشد علاوه بر این که مقایسه ی معصوم با غیر معصوم درست نیست (البته آن ها هم می گویند که پیامبران هم قرار نبوده که بر اساس عصمتشان قضاوت کنند)